



جلسه هشتم: اسفار اربعه (۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُنتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

## کیفیت حرکت تدریجی سالک در سفر اول برای وصول به فناء تام ذاتی

در بحث دیروز نحوه سلوک سالک إلى الله برای وصول به مرتبه توحید افعالی و صفاتی و اسمائی و ذاتی عرض شد و مسئله‌ای که به نظر می‌رسید این بود: در باب توحید افعالی و صفاتی و اسمائی، امکان تحقق این مراتب بدون توحید ذاتی، و امکان فناء افعالی و فناء صفاتی بدون فناء ذاتی عقلاً و شهوداً و وجداناً ممتنع است.

اگر ما بخواهیم برای این مطلب یک مثال از باب حسیات بزنیم، فرض کنید که شما یک شیء سفت و جامدی را می‌خواهید در یک حلال حل کنید، این یک مرتبه و دفعته و آنما که تبدیل به آن مایع حلال نمی‌شود، بلکه کم‌کم و متدرجاً این سنخیت پیدا می‌کند، تا اینکه متبدل به او می‌شود و تبدل به او پیدا می‌کند. اگر شما من باب مثال بخواهید یک قاشق عسل سفت را در یک استکان آب سرد حل بکنید، اول وقتی که این مقدار از عسل سفت را در این آب می‌ریزید، آب یک مرتبه در این رسوخ نمی‌کند و تبدیل به آب نمی‌شود. کاری که آب می‌کند این است که اول شروع می‌کند این را نرم می‌کند، همین‌طور نرم می‌کند و نرم می‌کند و نرم می‌کند تا اینکه آن عسل با آن مایعی که در آنجا وجود دارد سنخیت می‌عانی پیدا می‌کند. آن وقت آن عسل به واسطه این سنخیت می‌عانی‌ای که تدریجاً حصول پیدا کرده است، این آب را کم‌کم شیرین می‌کند به طوری که حتی ده ثانیه بعد از اینکه این عسل را در این

ظرف قرار دادید می بینید مزه آب تغییر پیدا کرده است، بیست ثانیه بعد مزه آب بیشتر شیرین می شود، نیم دقیقه بعد مزه آب بیشتر شیرین می شود؛ بعد وقتی می رسد که شما دیگر اصلاً اثری از آن عسل نمی بینید و دیگر اثری از آب هم نمی بینید، و هر دوی اینها با هم یکی شده اند و وجود اینها وجود وحدانی شده است.

این مطلب نحوه سلوک سالک را می رساند: سالک وقتی که منغم در شهوات و منغم در دنیا و امور دنیه است، ابتدائاً و اولاً بلا اول نمی تواند یک مرتبه مسانخت با عالم ملکوت و جبروت و لاهوت و ... پیدا بکند؛ بلکه روح و نفس او باید همین طور کم کم و تدریجاً از آن جهت جمود و توغل در شهوات خود که مثل حجاب بزرگی می ماند که آن را روی خود انداخته است، متحول بشود و برگردد. به هر مقداری که متحول شود و نرم و آماده شود، به همان مقدار اثرات وجودی از او ساطع و آشکار می شود. آن اثرات وجودی همانی است که ما اسمش را عالم مثال، عالم برزخ، عالم ملکوت سفلی، ملکوت علیا، جبروت و لاهوت می گذاریم. اینها اثرات وجودی است که کم کم این نفس دارد سنخیت پیدا می کند. بنابراین امکان اینکه نفس بدون طی این مراحل، دفعتاً از یک نقطه به نقطه کمال برگردد عقلاً محال است و شهوداً هم ممتنع است.

### اختلاف سلاک در سرعت در سیر إلى الله

بله، چیزی که در اینجا هست این است که این سیر می تواند سرعت پیدا بکند:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت \*\*\* [به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد]<sup>۱</sup>

یعنی به واسطه سرعت، یک مرتبه شما می بینید که این مراحل برای یک شخص خیلی سریع طی می شود. البته این طی او بر حسب اهتمام و قصد او در این طی مراحل و به واسطه نحوه شاکله او، تفاوت پیدا می کند. من باب مثال یکی پنجاه سال زحمت می کشد تا اینکه مسائلی برای او منکشف بشود، ولی یک شخص را نگاه می کنید که در همان پنج شش ماه اول، همه را درمی نوردد و آن مطالبی که برای آنها در عرض چهل پنجاه سال پیدا نشده است، برای او یک دفعه در عرض پنج شش ماه پیدا شده است. این به خاطر نحوه شاکله او است و به خوب بودن یا بد بودن او کار ندارد.

نحوه شاکله نحوه ای است که نفس شخص دارای خصوصیتی است که سریع این مسائل را طی می کند و سرعت سیرش زیاد است؛ همان طور که ما این مسائل را در همین استعدادها و ظاهری

---

<sup>۱</sup> دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۶۷.

هم می‌بینیم. فرض کنید اگر شخصی که دارای یک مقدار از قوای استعداد و فکر و... است بخواهد مسئله‌ای را حل کند، یک شب تا صبح باید فکر کند تا این مسئله برایش حل بشود؛ ولیکن یک فرد وقتی به این نگاه می‌کند با یک تأمل کم، مطلب برایش حل می‌شود و مسئله روشن می‌شود. این مربوط به ذكاء و هوش و استعداد نفسانی او است. البته مسئله حدس در اینجا مسئله بسیار مهمی است که این موارد را آن حدس تعیین می‌کند. در آنچه به ذهن می‌خورد آن حدس است که کارگشا و راه‌گشای حلّ معضله خواهد بود. این مسئله حدس از نفس هر شخصی ناشی می‌شود، البته تا حدی که نفس او از نقطه نظر حدس قوی است و از آن باطن خودش در این مطلب مدد می‌گیرد. این مطلب در مورد سیر باطنی هم به همین کیفیت است؛ بلکه هر دوی اینها از یک مبدا و یک سرچشمه ناشی می‌شود. این مطلب مربوط به تجرد ذاتی از جهت علّیت برای سلوک سالک به مراحل متفاوت و مختلفه و مترتبه افعال و صفات و اسماء و بعد ذات بود که عرض شد. این مطلب به این کیفیت قابل حل است.

### علت نام‌گذاری کتاب به اسم «حکمت متعالیه»

و اما مرحوم صدرالمآلهین در اینجا به این مطلب اشاره می‌فرمایند:

از آنجایی که این حکمت، حکمت متعالیه نامیده شده است، نه فقط جنبهٔ مشائی در این حکمت لحاظ شده است که صرفاً عقل و بحث و نظر صرف بشود و نه فقط جنبهٔ إشراقی لحاظ شده است که صرفاً استمداد از ذوق و کشف و شهود باشد و نه فقط مسائل مربوط به شرع و وحی است که آن یک جنبهٔ حقیقتی است که قبلاً عرض شد؛<sup>۱</sup> یعنی این‌طور نیست که اینها در اینجا نادیده گرفته شده‌اند.

ایشان این حکمت را بین مسائل مختلفه جمع کرده‌اند؛ از جهت نظری، از مسائل نظری فلسفی در اینجا بحث شده است و از نظر کشفی و شهودی، مکاشفات و شهودات و الهامات و واردات قلبیه در این حکمت مورد استشهاد قرار گرفته است و همین‌طور از نظر انطباق حقایق شرعیه و نقلیه با مسائل واقعی و نفس‌الامری، در اینجا از شرع و از آیات قرآن و از کلمات و احادیث پیغمبر و از روایات مورد استشهاد و تأیید قرار گرفته است. از این نقطه نظر، اسم این حکمت متعالیه شد؛ یعنی از نظر علو و مرتبت شأن در مرتبه بالاتر قرار دارد، مرتبه‌ای که دیگر فوق آن مرتبه‌ای نیست.

مرحوم صدرالمآلهین در این کتاب به این جهت اشاره دارند که ما آنچه برای یک سالک

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ص ۱۲۸.

نظری، از نظر سیر نظری و سیر عقلی برای آن مراتب شهود موجود است در اینجا بیان کردیم. این مراتب نظری قطعاً با مراتب عملی و با مراتب شهودی قابل تطبیق است. من باب مثال وقتی که ما در مسئله اصالت وجود بحث نظری می‌کنیم، یک سالک عملی و یک عارف، این مسئله را بالوجدان مشاهده می‌کند. وقتی که ما در مسئله وحدت وجود بحث می‌کنیم و می‌گوییم که بیش از یک وجود واحد در عالم حاکم نیست، و مسئله اشتراک در وجود را از بین می‌بریم و وحدت حقّه و مفهومی و مصداقی وجود را در اینجا مورد برهان قرار می‌دهیم، یک عارف هم که چشم او باز شده است، غیر از آنچه ما می‌گوییم نمی‌بیند و آنچه ما در اینجا مورد برهان قرار می‌دهیم عارف هم آن را می‌بیند. این می‌شود حکمت متعالیه.

یا من باب مثال وقتی ما از مرحله امکان ذاتی اشیاء بحث می‌کنیم که جوهره ذات همه اشیاء ما سوی الله استدعای امکان ذاتی می‌کند و به لحاظ امکان ذاتی خود جلب فیض از مبدأ فیاض می‌کند، یک عارف هم که چشمش به حقایق امور باز شده است و مسائل را از دید شهود و از دید باطن دارد نگاه می‌کند، همین مسئله را می‌بیند و استغنای ذاتی برای هیچ چیز نمی‌بیند و در همه چیز فقر احساس می‌کند و همه چیز را «هو» می‌بیند. فقر یعنی نبود، یعنی هیچ چیزی.

یا من باب مثال وقتی که ما برای مبدأ وجود اثبات واجب الوجود می‌کنیم و او را غنی بالذات از همه مسائل می‌دانیم و این مسئله را برهاناً به منصفه ظهور می‌آوریم و برهان صدیقین و سایر ادله مثبتیه برای واجب الوجود و وحدت واجب الوجود می‌آوریم، یک عارف کامل هم همین را می‌بیند که ما می‌گوییم.

یا من باب مثال وقتی که ما از مرحله علّیت و کیفیت صدور معلول از علت بحث می‌کنیم و اثبات می‌کنیم که معلول چیزی نیست جز علت در مرحله نازل، عارف هم همین را می‌بیند.

تمام مباحثی که ما در این چهار جلد اسفار (که حالا به نه جلد تبدیل شده است) مطرح می‌کنیم متعالی است؛ یعنی بنا بر اعتقاد مرحوم صدر المتألهین، مافوق آن دیگر علوی معنا ندارد. البته خود ایشان در اینجا اعتراف کرده است که بالأخره بشر است و ذهن بشری دارد **(وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ)**.<sup>۱</sup> ولی در هر صورت بر طبق آنچه ایشان می‌فرمایند، عقل ما حکم می‌کند که نفس الامر هم باید منطبق بر همین باشد که ما در اینجا پایه برهانی برای آن قرار می‌دهیم؛ لذا این حکمت، حکمت متعالیه

---

<sup>۱</sup> سوره یوسف (۱۲) آیه ۷۶.

شده است. بنابراین از آنجایی که کلّ نظام و عالم وجود در مقام نشر - نه در مقام لفّ - و در مقام قدر - نه در مقام قضاء - به چهار دور و حرکت برمی گردد، ما اسم این چهار دور و حرکت را اسفار اربعه گذاشته ایم.

## عالم لفّ و عالم نشر

يك عالم به اسم عالم لفّ یا عالم قضاء یا عالم جمع است که تمام اینها عبارات مختلفی است که به «عالم کلی» اطلاق می شود؛ آنجایی که مقام، مقام اجمال و مقام کلیت است. آن عالم، عالم قضاء کلی است. عالم قضاء کلی عالمی است که همه ماسوی الله از آن عالم نشئت می گیرند و استفاده می کنند و تعیین پیدا می کنند و از آن عالم قضاء بر همه این ممکنات و همه این تعینات افاضه فیض می شود علی حسب استعداد کلّ واحد منها و علی حسب قبول قبولیتها و قابلیتها.

از آن فاعل که عالم قضاء است، بر هر کدام از این تعینات علی حسب افاضه می شود. از نقطه نظر مادی، حیاتی که يك مورچه دارد به اندازه همان مقدار به او حیات افاضه می شود، و حیاتی که يك فیل دارد به همان اندازه بر او حیات افاضه می شود. از نقطه نظر تجردی، حیات معنوی که يك فرد عامی دارد - که از نظر معنا همان مدرکات و اشتغالات ذهنیه و نفسیه او و التزامات او است - به همان مقدار به او حیات افاضه می شود، و حیاتی که پیغمبر خاتم دارد - که حیات ابد و ازل در حیات او گنجانده شده است - به مقدار همان استعداد به آن حضرت حیات افاضه می شود. علم هم همین طور است؛ به من بچه طلبه به اندازه همان استعداد خودم علم افاضه می شود، و به حضرت بقیة الله و آن ولی الله الأعظم هم که الآن وجود دارد، به اندازه سعّه او از ناحیه قضاء کلی افاضه می شود.

البته در اینجا قضاء کلی عبارت است از همان نفس امام علیه السلام؛ یعنی مرتبه اول است و از خداوند می گیرد و بعد افاضه می کند، و هر وجودی بر حسب استعداد خودش و بر حسب ظرفیت خودش به او افاضه و عنایت می شود. این می شود عالم قضاء.

يك عالم دیگر هم این عالم است که عالم نشر است و عالم کثرت است و عالم قدر است. کلّ بقدرها؛<sup>۱</sup> «افاضات ربانی و افاضات الهی در اینجا تقسیم می شوند و عدد به خود می گیرند.» آنجا عدد

<sup>۱</sup> اقتباس از سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾

ندارد، ولی اینجا عدد به خود می‌گیرد؛ آنجا تقسیم نیست، ولی اینجا تقسیم می‌شود. فرض کنید شما یک کیلو باقلوا یا یک کیلو حلوا دارید که در یک پاکت جمع است و همه باهم قاطی است، این یکی بیشتر نیست. آن وقت در اینجا ده نفر هستند و شما قاشق را برمی‌دارید و این یک کیلو را بین این ده نفر تقسیم می‌کنید، به هر نفر یک سیر و خرده‌ای از این حلوی شما می‌رسد. آنچه در این پاکت و در این ظرف است، تقسیم نشده و کلی است؛ ولی آنچه به افراد می‌دهیم تقسیم شده است، من باب مثال به یک بچه برحسب ظرفیتش یک قاشق می‌دهید و به یک فرد بزرگ برحسب ظرفیت و استعدادش سه چهار سیر می‌دهید. این می‌شود عالم قدر.

آن وقت کلّ حقایق وجود و آنچه در عالم وجود است، در مقام نشر به چهار رتبه برمی‌گردد:

### مراتب چهارگانه عالم وجود در مقام نشر

رتبه اول: رتبه عالم ماده است که نشئات وجودی مراتب مافوق ماده است. ما در عالم نشر و عالم کثرت داریم بحث می‌کنیم و وقتی در عالم نشر بحث می‌کنیم داریم یک عالم را مشاهده می‌کنیم که عبارت است از همین عالم ماده؛ زمین و آسمان و ستارگان و مه و ماه و ....

رتبه دوم: عالم دیگری که ما آن را هم مشاهده می‌کنیم، منتها نه با چشممان بلکه با چشم دلمان، عالم مثال است. همه ما این عالم را مشاهده می‌کنیم. حداقل همه خواب دیده‌ایم. همین خوابی که می‌بینیم، با اینکه آنچه ما در خواب می‌بینیم غیر از این عالم است، ولی خواب دیدن واقعیتی است که نمی‌توانیم آن را انکار بکنیم؛ به جهت اینکه می‌بینیم بر این خوابمان مسائلی مترتب می‌شود. من باب مثال قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد قبلاً در خواب می‌بینیم و ترتیب اثر می‌دهیم و چاره‌ای هم نیست؛ یعنی این طور نیست که ما به خوابمان ترتیب اثر ندهیم، بلکه [گاهی] باید ترتیب اثر بدهیم. یا مثلاً کسی به واسطه خوابش یک خبر خوشحال‌کننده برای آدم شرح می‌دهد: آقا ما فلان خواب را دیدیم و در فلان قضیه، یک خبر خوشحال‌کننده به شما می‌رسد. این واقعیت دارد، پس این اعتبار نیست، بلکه واقعیت است. این را ما مشاهده می‌کنیم، یعنی ما در اینجا هم مشاهده می‌کنیم و این جزء مشاهدات ما و اولیات و بدیهیات ما است و قابل انکار نیست، همان طور که عالم ماده قابل انکار نیست. رتبه سوم: چیز دیگری را هم ما مشاهده می‌کنیم، حالات روحانی‌ای است که برای انسان پیدا می‌شود. من باب مثال نمازی با حضور قلب می‌خوانید یا در روضه سیدالشهدا شرکت می‌کنید یا در مسجدی می‌روید و وعظ و نصیحتی از یک شخص می‌شنوید، و حالات روحانی و سبکی برای شما

پیدا می‌شود که قطعاً یک ساعت قبل نبود، بلکه یک ساعت قبل حالت کدورت بر انسان حاکم بود. حالا این را هم مشاهده می‌کنیم که این مافوق مثال و برزخ است.

حالا عوالم بالاتری که ما دیگر مشاهده نمی‌کنیم، بماند. بالأخره ما تا سه مرحله خودمان را کشاندیم: یکی عالم ماده است؛ یکی عالم مثال است؛ یکی عالم مافوق مثال است که صورت در آنجا نیست و فقط روح است و بهجت است و نور است، البته چیزهای دیگری هم هست که مافوق اینها است. ترتب این عوالم، یعنی عالم ماده و عالم مثال و بعد به‌طور کلی عوالم بالا، مجموعاً عالمی به‌وجود آورده است که یک نشئه از نشئات وجودی آثار پروردگار است.

این مطلبی که دارم به این کیفیت خدمتتان عرض می‌کنم، در جایی نیست؛ منتها برای اینکه منظور مرحوم صدرالمآلهین بهتر روشن شود و علت تدوین و تألیف این کتاب بهتر روشن بشود، من از این راه وارد شدم. این چیزی است که ما الآن خودمان داریم این مسئله را می‌بینیم. البته راه‌های دیگری هم بیان کرده‌اند.<sup>۱</sup>

## سفر دوم

سیر دوم این است که ما بالعیان مشاهده می‌کنیم - البته مشاهده ما یک مشاهده عقلانی است - که آنچه از عوالم کثرت در این عالم وجود دارد باید معلول عوالم کلی باشد که آن عوالم کلی از جنبه قهر و غلبه و ولایت و سیطره‌ای که دارند، این عوالم را به‌وجود آورده باشند؛ و إلا این فرش یا این خاکی که الآن در اینجا بی‌جان است چطور ممکن است به‌وجود آمده باشد؟!

## نقدی بر قائلین به علیت طبیعت

بعضی‌ها می‌گویند: «طبیعت! این کار طبیعت است!»

من هیچ‌وقت در تمام مدت عمر آقا ندیدم که لفظ طبیعت در زبان ایشان به‌کار برده شود، مثلاً بگویند که طبیعت این کار را کرده است. خدا حاج میرزا حسن نوری را رحمت کند؛ یک وقت ایشان پیش آقا نشسته بود و با هم راجع به یک مسئله و قضیه‌ای صحبت می‌کردند که مثلاً فلان گیاه این خصوصیت را دارد و دارای این خصوصیت است. صحبتشان در مورد یک چنین چیزهایی بود. بعد ایشان گفت: «واقعاً این طبیعت چه می‌کند!» آقا آن‌چنان فرمودند: «خدا چه می‌کند!!» گفت: «حالا فرقی ندارد!» فرمودند:

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۲۵ - ۲۲۹؛ اصول فلسفه و روش رئالیسم، علامه طباطبائی، ج ۵، ص ۱۵۸.



خیلی فرق می‌کند! شما که می‌گویید طبیعت، دارید خدا را از طبیعت جدا می‌کنید و سلسله علل را به ماده برمی‌گردانید! به خدا که بر نمی‌گردانید؛ بلکه می‌گویید طبیعت چه می‌کند! حالا باید از این آقایان مادی‌گرایایی که این چنین هستند سؤال کرد: شما می‌گویید: «طبیعت چه می‌کند!» بسیار خوب، قبول کردیم؛ حالا این طبیعت چیست؟ طبیعت زمین است و این زمین عبارت است از همین خاکی که جلوی ما است. حالا شما یک مشت خاک بردار و اسمش را طبیعت بگذار. حالا بگو ببینیم این طبیعت چه کار می‌کند؟! این چیزی که اسمش را طبیعت گذاشتی، خاک است! خاک و کوه و سنگ و دره و بیابان و... می‌گویند: «طبیعت این کار را انجام می‌دهد!» این طبیعت عبارت است از همین خاکی که داری لگد رویش می‌گذاری و همین آبی که داری خودت را با آن می‌شوئی! این طبیعت است. آن کسی که دارد می‌گوید: «طبیعت!» یک معنای کلی را حاکم بر این ماده می‌داند؛ و الا از او پرسید که این طبیعت چیست؟ کوه است؟ این کوهی که الان روی هم بالا رفته و به نظر شما بزرگ است، همین سنگ‌های کوچکی است که کنار هم جمع شده و این کوه ابو قبیس شده است! این که چیزی نشد! دریا است؟ دریا همین قطره‌آبی است که شما داری دستت می‌گیری که اگر زیاد بشود دریا می‌شود! این قطره را دو مشتش کنی، سه مشتش کنی، چهار مشتش کنی، یک میلیون، یک میلیارد و... یک دریاچه می‌شود، همان دریاچه را دو برابر کنی دریا می‌شود، دریا را سه برابر کنی اقیانوس می‌شود! این که چیزی نشد! اینکه می‌گویید: «این طبیعت چه می‌کند!» به ما نشان بدهید که این طبیعت چیست! این درختی که اینجا است طبیعت است؟! اصلاً معنا ندارد!

فرض کنید گاهی اوقات وقتی فلان آقا با فلان کس مخالفتی می‌کند، می‌گویند ایشان با فلان نهاد مخالفت کرده است، و مخالفت با نهاد هم جزء جرایم است. وقتی سؤال می‌کنید: آقا، این نهادی که شما می‌گویید چیست؟ این نهاد بالأخره یک ساختمان و یک وزارت‌خانه دارد. این آقا که با این نهاد مخالفت دارد، آیا با در و آجر این وزارت‌خانه مخالف است؟! با آجر که کسی مخالفت ندارد! خیلی خوب، این کنار می‌رود. آیا کسی که بخواهد با فلان نهاد مخالفت کند، با میز و صندلی و... مخالفت می‌کند؟ میز و صندلی هم که بی‌جان است و جان ندارد و مخالفت معنا ندارد! خیلی خوب، می‌گوییم این نهاد بالأخره دربان دارد، فراش دارد، آبدارچی دارد، آشپز دارد و... آیا این با آبدارچی و فراش مخالفت دارد؟! نه آقا، این اصلاً نمی‌داند که فراش بیچاره کی هست و کی می‌آید و کی می‌رود، که حالا بخواهد مخالفتی داشته باشد! خیلی خوب، بعد یک رتبه بالاتر می‌آییم و می‌گوییم که با این کارمندهایی که هستند مخالفت دارد؟! این کارمندان که اصلاً از خودشان اراده ندارند و اراده‌شان مربوط

به رئیسشان یا مدیر کلّشان است. نه، این بیچاره‌ها اصلاً حرفی ندارند! خلاصه وقتی قضیه را پی می‌گیریم، می‌بینیم این آقا با آن رئیس مخالفت دارد؛ آن وقت او چون با این رئیس مخالفت دارد، می‌گویند با نهاد مخالفت کرده است! خب بگو با من مخالف است؛ چرا می‌گویی با نهاد مخالف است؟! آقا بگو با من مخالف است! چون با تو مخالف است دلیل نمی‌شود که با پیغمبر و با امام مخالف باشد! فردا نظر تو برمی‌گردد و تو هم نظر این می‌شوی یا جایتان عوض می‌شود، آن وقت دیگر این آقا می‌گوید: با پیغمبر مخالفت می‌کند!

قضیه این است که آنچه در این عوالم هست همه در تحت یک عوالم کلّیه هستند که آن عوالم کلّیه موجب وجود و موجب تقدیر و موجب تشکّل و موجب حیات و بقاء و آثار وجودی اینها شده است.

ما این قضیه را احساس می‌کنیم؛ یعنی اگر شخصی حتی به اندازه آن پیرزن و آن فرد عامی باشد که می‌گوید: قدرت خدا، لا إله إلاّ الله، قدرت خدا را ببین که این چه کرده است! همین که می‌گوید قدرت خدا را ببین، یعنی تمام این موجودات را داخل در قدرت خدا قرار داده است. حالا ما کار نداریم به اینکه این شخص از قدرت خدا چه می‌فهمد، شاید از قدرت خدا چیزی می‌فهمد که ما نمی‌فهمیم! می‌گویند:

روزی شاعری به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رفته بود و قصیده‌ای برای امیرالمؤمنین گفته بود به هوای اینکه از آن بالا قندیلی برایش بیاید؛ اما نیامده بود! آن شاعر دید که یک نفر فقیر بیچاره با وضع بسیار خراب و بدن کثیف آمد و ضریح را گرفت و بیتی در مدح حضرت علی علیه السلام با همان ادبیات و فرهنگ خودش سرود و برایش هدیه‌ای آمد!

آن شاعر گفت: «یا علی، ما هم آن شعر را گفتیم!»  
ندایی گفت: «این فقیر از روی صفای خودش می‌گفت.»

حالا قدرتی که این عامی الآن دارد تصور می‌کند و شاید يك نحوه جسمیتی به این قدرت می‌دهد، عیب ندارد؛ ولی صحبت در این است که آن قدرت را قدرتی مافوق برای خلق اشیاء تصور می‌کند. یا اینکه وقتی شخص عامی می‌گوید: «جَلّ الخالق! خدا دارای این همه حیات است و همه می‌میرند و فقط او زنده است!» این معنای حی و صفت حیّی را که الآن دارد به خدا نسبت می‌دهد، وجدان می‌کند؛ یعنی چون می‌بیند که دائماً يك شخص می‌رود و یکی دیگر می‌آید، دوباره این می‌میرد و یکی دیگر زنده می‌شود، یکی جان پیدا می‌کند و یکی بی‌جان می‌شود، بنابراین از اینجا به این نقطه می‌رسد که آن حیّ

علی‌الإطلاق و آن حیّی که محیی همه حیات‌ها است و ممیت همه حیات‌ها است و همۀ موجودات را به اماته می‌کشاند، باید يك قدرت قاهری باشد، و از اینجا می‌رسد به اینکه خداوند متعال باید دارای صفات و اسماء کلیه باشد.

عرفا اسم سیر در این صفات و اسماء کلیۀ الهیه را سفر من‌الحق فی‌الحق‌بالحق می‌گذارند. حالا اسم عوض شده است، ولیکن در خود وجود این سفر که بحث نیست. این سفر هم يك دور از مراتب وجود است که عبارت است از خود اسماء کلیۀ پروردگار که منشعب از ذات و معلول برای ذات و منشعب از ذات است؛ نه اینکه به معنای جدا شدن باشد، بلکه به معنای ظهور و بروز ذات در این اسماء و صفات کلیه است. این سفر من‌الحق فی‌الحق‌بالحق است، البته بعداً به‌طور تفصیل عرض می‌کنم، منتها فعلاً مختصراً به‌عنوان شرح دارم می‌گویم.<sup>۱</sup>

### سفر سوم

از آن طرف، يك نشیۀ دیگری هم وجود دارد که عبارت است از آن جهاتی که يك انسان وقتی به مرحله تکامل می‌رسد، آن خصوصیتی که در هر عالمی هست، واقعاً به‌منصۀ ظهور بیاورد و ادراک بکند و بیان بکند، و این حالات در وجود خودش به‌منصۀ ظهور بیاید و آنچه در سیر خودش و عوالمی که سیر کرده و رؤیت کرده است، کاملاً در وجود خودش وجدان کند و بیابد و بتواند دقیقاً از این مسائل خبر بدهد. این هم يك نشیۀ از نشئات وجودی است که خداوند برای انسان مقرر کرده است. به این نشیۀ سیر من‌الحق‌إلی‌الخلق‌بالحق می‌گویند.

### سفر چهارم

ما می‌بینیم که يك نشیۀ دیگر هم در اینجا وجود دارد و مربوط به عالم تربیت، تکامل، امر و نهی، این کار را بکن و آن کار را نکن، ارسال رسل، انزال کتب، معاد و مسائل دیگری است که در اینجا هست، که اسم آن را عالم تشریح می‌گذاریم. این هم يك نشیۀ از نشئات وجودی پروردگار است که به عالم

---

<sup>۱</sup> گرچه اصطلاح اسفار اربعه در لسان عرفا و حکما، به طریق معروف و مشهور در کتب صدرالمتألهین و حاجی سبزواری و سایرین ذکر شده است؛ ولی به نظر حقیر در بعضی از اسفار می‌توان اندماج برخی را در برخی و یا ظهور بعضی از بعضی دیگر تصور نمود، چنان‌که در متن بدان اشارت شده است.

امرونی و تشریح و عالم کمالات و استکمالات به واسطه تربیت و امرونی مربوط می شود، که به واسطه این تربیت، جهات استعدادی و قوه‌ای که در افراد است به فعلیت می رسد. اسم این عالم را سیر من الحق فی الخلق بالحق می گذاریم، یعنی این سیر، سیر در خلق است و در خصوصیات خلق و خصوصیات هر کدام از افراد سیر می کند؛ یعنی این وجود چه خصوصیتی دارد، آن وجود چه خصوصیتی دارد، این چه تعینی دارد، آن چه کمالاتی از حق را دارد الآن جلوه می دهد، این چه مظهري از اسماء خدا است و....

### سفر چهارم علامه طهرانی

گاهی اوقات شما نگاه می کنید و می بینید که بعضی از عرفا در سیر من الحق فی الخلق بالحق خود این قدر می ایستند که اصلاً نمی توانند حرکت کنند! من يك وقت یادم است که حدود دوسه ساعت بود که من حال آقا را زیر نظر داشتم. ماه‌های تابستان بود و ما رختخواب ایشان را کنار حیاط، پیش باغچه می انداختیم. این باغچه هم گل‌های متفاوت داشت، من جمله اطلسی که خیلی بوی خوبی دارد. ایشان همان‌جا مطالعۀشان را می کردند و بعد هم همان‌جا می خوابیدند. من يك دفعه دیدم که ایشان همین‌طور بدون اینکه کاری بکنند، دارند به این گل‌ها نگاه می کنند، بعد رفته و حدود دوسه ساعتی طول کشید و دوباره آمدم. ایشان گفتند: «من مدتی است که دارم در این اطلسی فکر می کنم و هنوز فکرم به جایی نرسیده است!» من خودم یادم است که ایشان مدت زیادی، مثلاً از اول غروب یا حوالی آن داشتند به همین يك اطلسی نگاه می کردند که این يك گل چه می کند! بعد عبارت ایشان این بود: «فعلاً تا به اینجا رسیده‌ام که از يك تخم اطلسی می تواند کلّ عالم وجود تشکیل بشود!» از يك تخم اطلسی! کلّ عالم وجود می تواند از يك تخم اطلسی تشکیل بشود و به وجود بیاید! و می فرمایند: «فعلاً تا اینجا رسیده‌ام!»

### تفاوت نحوه تربیت اولیای الهی به واسطه اختلاف در سفر چهارم

این سیر چهارم، یعنی سیر من الحق فی الخلق بالحق يك سیر عجیبی است که برای عرفائی که از مقام فناء مراجعه کرده‌اند و حالا دارند آثار جمالیه را به تفصیل می بینند، خیلی عجیب است. آن عارفی که از نظر سیر چهارم در مرتبه وسیع‌تری می باشد بهتر می تواند تربیت کند، بهتر می تواند راه برد، بهتر به زوایای امور اطلاع دارد، بهتر از خصوصیات و مسائل و گوشه‌ها خبر دارد و

بهتر می تواند موانع را تشخیص بدهد. همۀ اینها برای این سیر چهارم است؛ و الا سیر من الحق إلى الخلق که لازمۀ برای تربیت است و تا آن نباشد اصلاً تربیتی نیست! عارف در این سیر چهارم قابل برای تربیت کردن می شود.

### معنای سیر در اسماء و صفات کلیۀ خداوند

سیر طولی عارف در سیر إلى الحق تمام می شود و در سیر من الحق فی الحق بالحق در اسماء و صفات کلیه و در قهاریت خدا سیر می کند. سیر کردن این نیست که اینجا بنشیند و فکر کند و دستش را هم زیر چانه اش بگذارد و بگوید که خدا قهار است، یعنی زلزله یا صاعقه می آورد و به هم می ریزد؛ بلکه سیر در قهاریت عبارت است از اینکه وجودش همراه با قهاریت الهی متلون و پر شود و نفسش همراه با قهاریت خدا حرکت کند.

### لا حد بودن اسماء و صفات حق

آن قهاریت خدا و آن جلال و آن جمال و آن علم و... هیچ حدی ندارد و به عنوان یک واقعیت عینی خارجی است. یعنی مثلاً علم یک واقعیت عینی خارجی است، نه اینکه یک مقدار موهومات و مسائل تصویری ذهنی و تخیلات باشد. تمام آنچه در کتابها می بینید حکایت از واقعیت خارجی آن چیزی است که در آنجا است و نمی از دریا است! این را که خدمتتان عرض می کنم واقعاً دارم می گویم! شما مطمئن باشید آنچه در /سفر آمده است، نمی از دریا است! یعنی آن قدری است که وقتی شما دستتان را در دریا می زنید، انگشتتان آن قدر رطوبت پیدا می کند. اما وقتی ما می گوئیم که علم خدا اصلاً انتها ندارد، آن وقت چطور ممکن است آنچه در این کتاب است به این قضیه رسیده باشد؟! آیه قرآن می فرماید:

﴿وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمَ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾؛<sup>۱</sup>

«اگر تمام درخت های بیابان تبدیل به قلم بشوند و تمام هفت دریا مرکب بشود، باز هم نمی توانند

کلمات خدا را بنویسند!»

چون کلمات خدا، یعنی مظاهر وجودی خدا، اصلاً انتها ندارد! خدا گفته است: ﴿هفت دریا﴾،

ولی بنده می گویم: هفت میلیارد دریا، بلکه اصلاً بی انتها! ولی هنوز هم ﴿مَا نَفِدَتْ﴾! یعنی برای علم خدا

<sup>۱</sup> سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۷.

حدّ یقفی وجود ندارد که عبد و سالک به حدی برسد که بتواند بگوید: حالا من به همه علم خدا احاطه پیدا کردم و دیگر تمام شد و دیگر بیشتر از این حد نیست و من با خدا مساوی شدم! مثلاً توده تا غزل حفظ کردی و من هم این ده تا را حفظ کردم، یا مثلاً تو این مسئله را الآن حل کردی و من هم الآن حل کردم! پس من دیگر با خدا مساوی شدم! مثلاً پیغمبر بگوید که علم من و علم خدا دیگر الآن مساوی است!

این مسئله عین قضیه امیرالمؤمنین و مالک اشتر است. البته من روایات و خبرش را دیده‌ام، منتها این طور تعریف می‌کنند که در صفین، در لیلۃ الپهریر، امیرالمؤمنین ۵۰۱ نفر را زد و کشت و مالک اشتر هم ۵۰۰ تا. فردا به همدیگر رسیدند، گفت: «یا علی چقدر زدی؟» حضرت فرمود: «۵۰۱ تا» گفت: «من فقط یکی از تو کمتر زده‌ام!» البته نه به این لحن، منتها به این مضمون. حضرت فرمود: «من به هفتاد پشت او نگاه می‌کردم، اگر یکی از آنها مسلمان درمی‌آمد از زیر شمشیر ردش می‌کردم؛ اما تو همه را درو می‌کردی و جلو می‌آمدی!»<sup>۱</sup> حالا آن علی کجا و مالک اشتر کجا! آن علی تا هفتاد پشت او را نگاه می‌کند! امیرالمؤمنین دروغ نمی‌گوید! یعنی با آن جنبه احاطه و لایبی که دارد، تمام وجود را تا قیامت دارد می‌بیند که از این چه و چه و به وجود می‌آید، نوه‌اش چه می‌شود، نتیجه نوه‌اش چه خواهد شد و.... یعنی تمام شعوبات و شاخه‌ها را از این طرف و از آن طرف، همه را دارد نگاه می‌کند و مصالح را می‌بیند که چه مصالحی بر این کشتن مترتب است، یا اگر این شخص بماند نوه دهمی او چه کاری انجام می‌دهد؛ همه را می‌بیند! یعنی کل وجود را در مشت خودش دارد مشاهده می‌کند، بعد می‌بیند که صلاح به کدام است، به ابقای این شخص است یا به افنای او است؛ هر کدام بود، همان را انجام می‌دهد. اما مالک اشتر بدون توجه به اینها فقط جلو می‌رود.

البته لا یخفی اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام این کلام را بر حسب استعداد مالک اشتر فرمود؛ اما اگر ما جای مالک اشتر بودیم به حضرت عرض می‌کردیم: آن کسی را هم که ما داریم می‌زنیم و می‌کشیم، شما داری نگاه می‌کنی و رد می‌کنی یا می‌زنی! واقعیت این است که آن کسی که در معرض برای زدن قرار می‌گیرد و آن کسی که پرت می‌شود یا از زیر دست در می‌رود، حضرت او را در معرض قرار می‌دهد یا رد می‌کند. حالا لابد چون مالک دیگر بیش از این دیگر قدرت نداشت و نمی‌دانست، حضرت این طور برای او بیان کردند؛ و إلا کلّ حرکات و سکنتاتی که دارد انجام می‌گیرد، از زیر ولایت

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به ارشاد القلوب، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه، با قدری اختلاف.

حضرت دارد رد می‌شود.

## عدم ادراک نهایت اسماء و صفات الهی با وجود فناء تام ذاتی

تلمیذ: انسانی که فانی در ذات خدا می‌شود، و ما علم و حیات خدا را بیرون از ذات نمی‌دانیم، پس چطور نهایت علم خدا را نمی‌فهمد در حالی که فانی در ذات خدا است؟  
استاد: اگر فانی است که چیزی را در مرحله فناء متوجه نمی‌شود؛ و اگر در مرحله بعد است، دیگر متعین می‌شود و وجود متعین، وجود محدود و ظهور ذات است و ظهور در مرتبه پایین‌تر از ذات است. وقتی در مرحله چهارم است، ذات را با خود دارد و همراه با ذات پایین آمده است و همراه با صفات ذات است، یعنی مظهر محیی است، مظهر ممیت است، مظهر علیم است، مظهر رئوف است و مظهریت همه صفات را دارد؛ ولی صحبت در این است که صفت رحیم انتها ندارد.

به هر کسی یک حد از این صفات را داده‌اند، لذا باید ببینیم به چه کسی بیشتر داده‌اند. اینجا است که در مرتبه چهارم سعه پیدا می‌شود، یعنی در عین حال که همه عرفا مظهریت حیات دارند، ولی کدام عارف بیشتر مظهریت دارد؟ همه عرفا به واقع آنچه را که خدا هست می‌توانند معرفی کنند که خدا این‌طور است و این‌طور است؛ اما مقدار عرضی این را هر کسی متفاوت بیان می‌کند. مثلاً آیا آن مقداری را که پیغمبر اکرم می‌تواند از علم خدا بیان کند، مرحوم انصاری هم می‌تواند آن مقدار را بیان کند؟! هیچ‌وقت این‌طور نیست! البته هر دوی اینها می‌توانند بگویند علم خدا این‌طوری است و دارای این خصوصیت است، یعنی هر دو در خودشان وجدان کرده‌اند. من باب‌مثال هر دو حلوا است و هر دو می‌خورند و می‌گویند که این حلوا شیرین است؛ اما این آقا یک خمیره می‌خورد و آن آقا یک قاشق می‌خورد، ولی هر دو می‌گویند که حلوا دارای این خصوصیات است: روغن دارد، شکر دارد، زعفران دارد، آرد دارد و... اما کدام یک بیشتر خورده‌اند و بیشتر بهره‌مند شده‌اند؟ این یکی این مقدار خورده است که هنوز از گلویش پایین نرفته است، اما آن یکی آن قدر خورده است که دارد می‌ترکد! این دیگر به آن خصوصیات و سعه‌ای بستگی دارد که هر کدام اینها دارند. این دیگر شاکله است و دست خدا است و دست کس دیگری نیست.

تلمیذ: این مترتب بر سیر دوم آنها است، چون در سفر دوم در اسماء و صفات سیر می‌کنند؛ یعنی در واقع مثل این است که یک حرکت سوزنی تا ذات دارند، بعد رجوع می‌کنند و در اسماء و صفات سیر می‌کنند، آن وقت هر چقدر که در آنجا سیر عرضی داشته باشند، بیشتر بهره‌مند شده‌اند.

استاد: بله، احسنت، همین‌طور است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ